رساله آداب السالکین و به شفیعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان لمعرفة النفس والخالق والصلوة
والسلام علی رسوله محمد المبعوث لبیان المعارف والحقایق
وعلی آله واصحابه المبعوثة فی المغارب والمشارق قال النبی
علیه السلام حکایة عن الله تعالی اعرف نفسک یا انسان تعرف
ربک وقال النبی علیه السلام اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه قال
النبی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه جهد کن جهد کن
خود را بشناسی بیقین که بغیر از تو درین دار ندیدم دیار
بدان ای طالب صادق که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله
واصحابه وسلم چنین میفرمایند که هر که شناخت نفس خود را
بدرستی که شناخت پروردگار خود را اولا بدانکه عبارت
از نفس چه چیز است بدانکه عبارت از نفس چیزی حقیقت انسان
چیز است اما بدان ای درویش که نفس بر دو قسم است
نفس انسانی و نفس حیوانی و آدمی مرکب است ازین دو

حکایة

حقیقت خود کمر در قالب آدم دمید قال النبی علیه السلام
هرچه نفس انسانی عبارت از ان قطره ایست از دریای
حکایة عن الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً
یعنی کردم گل آدم را بید قدرت خود در چهل صباح بعد
از ان بید قدرت خود صورت آدم را راست ساخت و
دل آدم را تخت گاه خود ساخت و از روح خود دمید در
دل آدم کقوله تعالی ونفخت فیه من روحی و روح خود را
نشاند در تخت دل آدم قال النبی علیه السلام قلب المؤمن
عرش الله الاعظم کقوله تعالی الرحمن علی العرش استوی اول
ثبوت عرش پس آنکه بشو قیاس این نکته را بدان مثل را
بیاد آر مثل اینست ثبت العرش ثم النقش بدان ای
طالب صادق که مراد از عرش نیز دل است اینجا چنانکه گفته اند
دل عرش اعظم است خدا را باتفاق آنجاست جای سلطنت
آنجاست جای دار چون بر عرش جمله ذرات مستوی است
این نکته را بدان ولی سر نگاه دار چون که دل آدم را تخت گاه

خود ساخت بعد از ان خواست که او را جلوه گاهی باشد
تا ذات شریف خود را جلوه دهد پس امر کرد بدنیا که شو کیفیت
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون کن یعنی بشو
فیکون پس شد بعد از ان خواست که خود را جلوه دهد
در دنیا پس روح حیوانی را در وجود آدم خلق کرد و او را
مرکب آدم ساخت و آدم را بروی سوار ساخت و فرستاد
بجانب دنیا تا ملاحظه کند در دنیا و ببیند که دنیا مناسب آن
هست که پادشاه حقیقی دروی جلوه کند یعنی بحضرت باکر
نامناسب باشد یعنی بلندی و پستی داشته باشد مناسب
سازد چونکه روح حیوانی را مرکبا و ساخته بود خورد
و خفتن را صفت وی کردانیده جا که مرکب بار و قتی
می تواند بر داشت که چیزی بخورد بعد از ان آدم روح
حیوانی را سوار شد و بدنیا آمد تا روح الهی کلی را جلوه
دهد و حدیث کنت کنزا مخفیا نیز مبین این معنی است
یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی می گوید کنجی بودم پنهان

۴۱۶

خواستم که شناخته شوم پس خلق کردم خلق را تا که شناخته شوم
یعنی غرض حضرت حق سبحانه و تعالی از خلق کردن خلق اظهار
جمال و جلال خود بود چون آدم را فرستادیم بیرون جمال
خویش بر صحرا نهادیم همچنانکه پادشاهان مجازی وقتی که
خواهند که بولایت روند اول بعضی از امرای خود را میفرستند
تا پیشتر روند و آن شهر را آرایند و چهار باغها و میدانها
راست سازند تا بعد از آن پادشاه بیاید و خود را جلوه
دهد بر خلق آن شهر و آن دیار همچنین حضرت حق سبحانه
و تعالی خواست که خود را در دنیا جلوه دهد از خاک ترکیبی
ساخت و صورتی ساخت و آن صورت را آدم نام کرد
صیاد ازل که دانه بر دام نهاد صیدی بگرفت آدمش
نام نهاد هر نیک و بدی که میرود در عالم خود میکند و بهانه بر
عام نهاد دل آدم را تختگاه و عمارت خود ساخت و بر
تخت دل آدم بنشست قرار و نشستی چنانچه او داند و لایق جناب
او باشد و روح حیوانی را مرکب او ساخت و بر وی سوار شد

ساخت

ساخت و در دان ساخت بجانب دنیا تا در دنیا خود را
جلوه دهد عاشق مار لیلی را که مهد ماه در حکم است تو
توفیق بده جانا که بر مجنون گذار آید چونکه عالم را خلق
کرده بود او را لا عرض کرد خود را بر آسمان و زمین و کوه
تا حمل او کنند همه ابا نمودند پس آدم حامل این امانت
شد چونکه روح حیوانی را مرکب ساخته بود هیچ چیز
دیگر را تاب و طاقت بر داشتن ذات شریف او نبود
کقوله تعالی انا عرضنا الامانت علی السموات والارض و
الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا آسمان بار امانت نتوانیست کشید
قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند چونکه روح حیوانی را
مرکب او ساخته بود خود را در وخفتن را صفت او
گردانید او را با آدم سپرد تا او در دنیا او را تربیت کند
تا قابل شود سواری پادشاه حقیقی را همچنان که هست
دنیا را کشتگاه او ساخت از جهت جو علف او و دیگر اخورد

حضرت آدم را ساخت قال النبی علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة
همچنانکه پادشاهان مجازی اسپان و توبجاقان نیک
میدارند از جهت سواری خود و بمیرآخور می سپارند
وجو و علف از برای او تعیین میکنند تا میرآخور تربیت
اینها میکند چندگاه تا قابل شوند سواری پادشاه را اما
بدانکه خوردن و آشامیدن و خفتن و خواستن و شهوت
راندن و امثال اینها صفت نفس حیوانی است هرچه نفس
انسانی که عبارت از روح الهی است از اینها منزه است هرچه
اوصاف او حیات و علم و حکمت و قدرت و ارادت
و سمع و بصر و کلام و امثال اینهاست اما بدان ای طالب
صادق که روح الهی وقتی که موصوف شد باین اوصاف
او را درین مرتبه عقل نام شد قال النبی علیه السلام
اول ما خلق الله تعالی العقل چونکه قرارگاه او در دل آدم
شد او را قلب نام شد تسمیة الشی باسم المحال بر اراد از
قلب چیز میانه چیزی میباشد دیگر آنکه او را قلب از جهت تقلبش
میگویند

میگویند چرا که توجه او بدو طرف است یکی بجانب حق که مقر
اصلی اوست و دیگر بجانب دنیا برای مصلحتی که گفته
شد آنکه در پهلوی چپ خوانی دلش را مینماشد لیک
آن منزلش چون بهر دو جانبش گردان بود نام او
قلب از برای آن بود قلب المؤمن بین الاصبعین من
اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء قلب المؤمن کریشة
فی فلاة یقلبها الریاح کیف یشاء انی جاعل فی الارض
خلیفة خلیفه اند بر طبق مستخلف باید که باشد یعنی هرچه
در مستخلف هست از جمیع اوصاف علم و حکمت و اراده و
سمع و بصر و قدرت و کلام و امثال اینها میباید که در
وی نیز باشد همچنین این همه اوصاف که گفته شد در
روح خود که عبارت که از خلیفه اوست نهاده و او را به
قلب آدم نشانده و بدنیا فرستاده و از جهت خلافت
مدد بر جمیع امور اوست هرچه آنجا میرود از جمیع
نابسها فاعلش را انزوان گفت که خوشست و چرا که

دیگر حضرت حق
حضرت آدم را
فرستاد بدین
سبب
گفته اند

نهادم

هر ملکه بدی که بر وی در عالم حوز میکنند و بنا آن بر عالم
پس همچنین حضرت آدم صلوات الرحمن علیه بیدا آمد
و بر تحت خلافت بنشست و در تنفیذ تصرفات در دنیا
بر خود گشاده کرد ایند چند گاه چونکه ابلیس علیه اللعنه
ملعون شده بود از جهت بی فرمانی بنیاد عداوت نهاد
بحضرت آدم کقوله تعالی انه لکم عدو مبین چونکه حضرت
حق سبحانه و تعالی بنا بر حکمتی که گفته شد نفس حیوانی را
در وجود آدم نهاده بود چونکه او را مناسبتی با آن
نفس بود محل تصرف یافت در آدم بیاد بی نفس بنیاد
تصرف نهاد و چونکه حضرت آدم تنها بود مقاومت
با او نمی توانست کرد پس حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال
قدرت خود حضرت حوا را از پهلوی چپ حضرت آدم
خلق کرد و جفت او ساخت و امر کرد بنکاح از جهت
کثرت خلقیت و مبالغه کرد در این امر فرزندان
آدم را کقوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء

مَثْنیٰ وَثُلٰاثَ وَرُبٰاعَ از الجمله آدم آدمیان بسیار شدند و لشکری شوند
مر حضرت آدم را او با این لشکر بسیار محاربه و مقاتله کند
با شیطان لعین و نیز حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال
قدرت خود از این دو نفس که گفته شد در همه ممالک را
کرد اینده همه خلق با این دو نفس قایم شدند و بیداری
حضرت آدم بمحاربه شیطان مشغول شده بند تا زمانیکه
حضرت آدم در دنیا بود محاربه و مقاتله دنیاوی از لشکر
شیطان نگاه میداشت چونکه حضرت آدم بموا اصلی خود
باز گشت آدمیان مانند بی سر شیطان دید که آدمیان
بی سر و تنها مانده بنیاد تصرف کرد و در آدمیان هر کرا
دید از کمربان هدایت بیکسش یا بد سرش را او خود
یک بدست از جمع رفتن یک زمان مگر شیطان باشد
این نیکو بدان که تو این اثبات خواهی بر زیر نیم
نیم ساعت تو را زهد دوران مر که تو یکسا عبث میزان
معین مبتلا کردی تو با بئس القرین چونکه حضرت حق
سبحانه و تعالی دنیا را کشت گاه آخرت ساخته بود

از جهت جو و علف که گفته شد بلند شد آب و دانه بسیار شد
آدمیان مشغول شدند بخوردن آب و دانه هر چه نفس
چو از قوت گرفت شیطان باد یار شد اکثر آدمیان را از
راه راست بر دو برده خود در راه در دو ایشان را کافر
ساخت کقوله تعالی یا بنی آدم الا تعبدوا الشیطان انه لکم
عدو مبین در دنیا خرابیها کردند حضرت حق سبحانه و تعالی
انکال شفقت در هر زمانی نبی فرستاد بر سر آن قوم تا با شیطان
مقاتله و محاربه کند و ایشان را براه راست درارد هر نبی
اندرین راه دوست معجزه بنمود همراهان بجبت بعد از
ایشان اولیا الله اند قایم مقام انبیا ایشان نیز آنچه تعالی
نیستند با شیطان لعین مقاتله و محاربه کردند الی یومنا هذا
چونکه سنت الله چنین جاری شده است چاره ندارد
هیچکس ازین طریق وقتی که همچنین باشد پس چاره
نباشد مرد دانا از پیر بپرورد که ایشان را از
شر شیطان خلاص سازد و براه رجوع بر دیب باید
راه استنهار و از سعیادرین دریا مرو هر کرشد
در ظل

ور زر طفل صاحب دولتی نبودش در راه هرگز خجلی
بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی بی بالا بد
در
راه آمد ترا صحبت پیر به زهر عملست هر که با او نشست
عمل است این عمل هجو را از نشانست رهبرت سوی وصل
جانانست قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلماتست بترس
از خطر گمراهی بدان ای طالب صادق که این همه حکایات که
گفته شد معلوم نیست که نفس خود را که آن حقیقت تست شناخته
باشی این زمان روشن تر و مختصر تر گوییم انشاء الله تعالی که
بدانی بدانکه عبارت از نفس تو که آن حقیقت تست آن روح
الهی است که در تحت دل است عبارت از آن اندیشه و
دل حقیقی آنست هر چه گویایی و شنوایی و روایی و
حیات و علم و حکمت و قدرت این همه اوصاف اینها
دل است مقر و تختگاه و جای باشش او گوشت پاره
صنوبری شکل است که در پهلوی چپ تست قال
النبی علیه السلام ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت

صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب
عبارت ازین گوشت پاره است که قرارگاه دل حقیقی
اندیشه نیست ای برادر تو همین اندیشه ما بقی تو استخوان
ریشه گر گل است اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو همی
گلخنی بدان که عبارت از وجود و هستی حقیقی تو همین
اندیشه تست بهر چه تعلق میکرد این اندیشه تو همانی
که در دل تو گل گذرد گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند اندیشه کل
همیشه کنی کل باشی بدانکه تو قطره از دریای حقیقت
حضرت حق سبحانه و تعالی که در کوزه وجود افتاده
اگر اندیشه تو درین کوزه حقیقت همانی و اگر
چیزهای دیگر است مثل خوردن و پوشیدن و خفتن
و کار خدای کردن و حقد و حسد و عداوت مسلمانان
و امثال اینها تو قبیل چیزها نی بهرچه در راه خیالت
آن بود تا ابد راه و حالت آن بود جا اگر این او صاف
جهل ذات است

بشنو همچنین حضرت آدم صلوات الرحمن علیه بدنیا آمد و بر تخت
خلافت نشست و در شیب تصرفات در دنیا بر جود کشاده کرد [illegible]
چندگاه چونکه ابلیس علیه اللعنه ملعون شده بود از جهت بی‌فرمانی
بنیاد عداوت نهاد بحضرت آدم کقوله تعالی انه لکم عدو مبین
چونکه حضرت آدم حیوانات است چون که از روح حیوانی
نیز ترا نشئه هست چنانکه گفته شد درین صورت تو
تابع او شده و حیوانیت بر تو غالب شده
آمده است درین زمان تو از حیوانات کمتری
کقوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل گر در طلب
گوهر کانی در زنده [illegible] جانی جانی فی الجمله
حدیث مطلق از من بشنو هر چه که در جسم انسانی
آنی پس معلوم شد که ترا دو وجود بوده است
یکی وجود جسمانی دیگر وجود حیوانی هر جسمانی جانب
حیوانیت غالبست جسمانی و هرجا که جانب حیوانیت
غالبست حیوانیست قال النبی علیه السلام وجودک ذنب [illegible]

لا یقاس علیه ذنب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
این وجود حیوانیت را گفته اند که گناه عظیم ست که
قیاس کرده نمیشود هیچ گناهی را بر وی چرا که وجود
حیوانی حجاب شده است ترا از وجود حقیقی باقی ست مدد
اول بدانکه وجود حیوانی کدام ها ست بدو صفی از
اوصاف حیوانی که موصوفی تو بآن وآن صفت بر تو
غالبست تو همانی هر صفت کان بر وجودت غالبست
هم بدان تصویر حشرت واجب است و حجاب تو از وجود
حقیقی باقی ست همان است مثل علم و زهد و تقوی و
از کسبها مثل کاتبی و ساجی و دهقانی و امثال اینها و هرچه
باینها ماند همه اوصاف بشریت ست پس معلوم شد که در تو دو نفس
بوده است یکی نفس انسانی و دیگر نفس حیوانی و اوصاف
و اوصاف هر دو نفس تو معلوم شد پس حقیقت خود را این
زمان می باید شناخته باشی که چه چیزی پس آنکه حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم گفتند هر که شناخت نفس خود را پس
بدرستی که

بدرستی که شناخت بیرون از کار خود نشناخت را برایت آمد زوال

بدان ای طالب صادق که تا ندانی که وجود حیوانی غالب است

نیست شناختن وجود حقیقی خود را تا ندانی که وجود

حیوانی را بهم نزنی و در هم نشکنی خود را نشکسته میخرند

اشکسته شو همچو موسی در رکاب خضر رو اشکسته همی خرند

در این راه مردان تو سبوی خویش بسنگ آما باید که تو بخودی

خود این را اشکستن توانی ممکن نیست تا سنگ اشکنی نباشد

چرا که سنگ دل تو بغایت محکم شده است دل از سختی همچو روی

سنگ گشت چون شکافت توبه او را بهر گشت چون شعیبی کو که

تا او از دعا بهر کشتن خاک سازد سنگ را باید رونق

مقوقس از رسول سنگ لائی مدعی شد با وصول هین بپا

مُقَوْقَس بالسین المهمله نام ملک روم

بیشتر از آن مکن جرم و گناه که کنم توبه در ایام دیر آمادن شاه هم باید

نار و آب توبه را شرط شد برق و صحابه توبه را تا نباشد برق

دل و ابر دو چشم کی نشیند آتش تقدیر خشم بعذاب را

سنگ اشکن این طایفه اند هر جا که یکی از ایشان را بیابید دست

در حامی متابعت و موافقت او بآن تا از خانه گره مقصود در کنارت نهند دست از و باز مدار ربیدای
ای طالب صادق که باز آمدیم بیان حقیقة الحقایق که آن حقیقت حضرت حق سبحانه و تعالی آن چه چیز است
حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی روحه میگوید
از حقیقة الحقایق که آن حقیقت حضرت حق است سبحانه و تعالی
هیچکس سخن نگفته است و من میگویم هیچ حضرت حق سبحانه
همگی ذوقست و من بهمگی مستغرق آن ذوقم و هم او گفته است
شمایان خیال میکنید که حقیقت من این جسم است که شمایان
می بینید بدانید که حقیقت من آن ذوق و شوق و لذت
و جمعیت آنست که از صحبت و سخنان من بکام جان شمایان
میرسد حضوری که همی خواهی از و غایب مشو حافظ متی
ما تلق من تهوی دعت دنیا و اهملها غافل مشو که ما نه
ظلمات غافلی است با یاد دوست باش که جان را جلی کند
قال النبی علیه السلام رَجَعْتُم مِنْ جِهَادِ الاَصْغَرِ اِلَی جِهَادِ الاَکْبَرِ

بدان

گوهر یکه قیمت باشد بدیست گوهر فرش و هفت
تا بر سر تیغ بنهند چندان هزار ذره ذره در ریزه ادم
زیر و تا آن گوهر قرار گیرد آنگاه قیمت او تمام شود
پس یا محمد تیغ زمین را بنداختیم گوهر وجود ترا
بر زیر او نهادیم هفت آسمان را زبر سر گوهر وجود تو
ریختیم قدم در بهشت نهادی و سدرة المنتهی را بر مثال
زر بر سر گوهر وجود ریختیم قدم در بالای عرش نهادی
از انوار رحمت خود بر سر تو ریختیم پس گوهر وجود
قیمت تو تمام شد نظر کن تا در زیر قدم خود چه می بینی
نظر کردم تمام مخلوقات را دیدم ندا آمد یا محمد هر چه
در زیر قدم تو هست فدای قدم تو کردم هفت طبقه
آسمان و زمین ها را هر چه در ایشان است از برای تو
آفریده بودم و ترا خواص از برای خودم آفریده
بودم فردای روز قیامت همه آن کنند ما گوییم
و ما آن کنیم که تو گویی ندا آمد که یا محمد بازگو خوش

دل شدم و چشم بر همه نهادم و باز گشادم خود را
در مقام خود دیدم چنانکه جامهٔ خواب هنوز گرم
بود با آنکه در چنین عجایبها دیدم و بیک چشم زدن
بر مقام خود آمدم و به قدرت آفریده کار عالم جل
جلاله و لا اله غیره بسرای خود همچنان دان مسلمانان
و ای عزیزان بدانید مصطفی صلی الله علیه و سلم با چندین
کرامات و درجات در دنیا نماند و اگر کسی ابقا
جاودانی بودی مصطفی بودی و همه از شربت
مرگ خواهند چشید عزازیل واجب الوجود و چنین می
فرمایند که قوله تعالی کل نفس ذایقة الموت در جای
دیگر می‌فرماید که کل من علیها فان یا کاهل ابر درد کار را
د کار اما را و همهٔ مومنان را برحمت عنایت گردانی
یا اله العالمین و یا خیر الناصرین بحق محمد رسول الله و آله اجمعین

قبل الموت وشهادة عند الموت

ومغفرة بعد الموت ونجاة من

النار ودخول الى الجنة برحمتك

يا ارحم الراحمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الله الكافي قصدة الكافي

وجدة الكافي لكل كاف

كفاني الكافي ونعم الكافي و

لله الحمد